نسبتِ روشنفکران و قدرت در اندیشهٔ شریعتی

رضا علیجانی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۰۰۰۰

تعداد صفحه : ۱۱

آخرین بررسی : ۸۸/۰۳

تاریخ تحریر : ۱۳۷۸

www.shandel.org

موضوع : پیوستِ دوم از کتابِ اصلاحِ انقلابی

پیوستِ دوم

نسبتِ روشنفکران و قدرت در اندیشهٔ شریعتی

مروری بر نظرگاه‌های شریعتی

این بحث اینک در ایران خیلی مطرح نیست، اما در بینِ برخی از روشنفکران و از جمله بعضی دوستدارانِ شریعتی در خارج از کشور وجود دارد. در این مورد هم قرائتی از شریعتی وجود دارد که با سیاست و حداقل با قدرت با فاصله برخورد می‌کند. در موردِ فاصلهٔ روشنفکر با قدرت، ادبیات و جملاتِ زیادی در آثارِ شریعتی وجود دارد که می‌گوید روشنفکران نباید رهبری کنند، نباید داخلِ قدرت بروند و... بنابراین در ابتدا به چند جمله از شریعتی اشاره می‌کنیم و بعد به طرحِ بحث می‌پردازیم. شریعتی یک جا می‌گوید:

"... رسالتِ روشنفکران زعامت و حکومت و رهبریِ سیاسی و اجرایی و انقلابیِ مردم نیست، این کاری است که در انحصارِ خودِ مردم است و تا او خود به میدان نیامده است، دیگری نمی‌تواند وکالتاً کارِ او را تعهد کند... کسانی که می‌گویند و با اعجاب و انکار می‌گویند: همه‌اش همین؟ کسانی‌اند که نمی‌دانند "همین" یعنی چه؟ آری، همین، و همین کافی است..."

(م.آ ۴، ص۲۵۷)

در جای دیگر می‌گوید:

"... روشنفکر کارش رهبریِ جامعه نیست. این یکی از غلط‌های بزرگِ روشنفکرهای دنیاست که خیال می‌کنند باید رهبریِ جامعه و مردم را به دست گیرند. بی‌ارزش‌ترین جناح برای رهبریِ مردم روشنفکرها هستند. در تمامِ نهضت‌های آفریقا و آسیا قیافهٔ روشنفکرها را نمی‌بینید، بلکه قیافهٔ توده و عوام را می‌بینید. (...) همیشه جامعه‌ها و انقلابات بعد از اینکه به نتیجه رسیده‌اند چون قیافه‌های انقلابی کنار رفته‌اند و قیافه‌های انتلکتوئل

و تحصیلکرده جای آنها آمده‌اند، دولت‌ها به محافظه کاری و انحطاط دچار شده‌اند. تونس یکی از همین نمونه‌هاست. بنابراین روشنفکر رسالت‌اش رهبری کردنِ جامعه نیست، رسالتِ روشنفکر خودآگاهی دادن به متنِ جامعه است، فقط و فقط همین و دیگر هیچ. اگر روشنفکر بتواند به متنِ جامعه خود آگاهی بدهد از متنِ جامعه قهرمانان‌ای برخواهند خاست که لیاقتِ رهبری کردنِ خودِ روشنفکر را هم دارند..."

(م.آ ۲۰، ص۴۹۸)

همچنین می‌گوید:

"... تحصیلکرده‌های روشنفکر نمی‌توانند رهبریِ نهضتِ اصیلِ اجتماعی را در مرحلهٔ طبقاتیِ آن ادامه دهند و به نیابت از خودِ مردم عمل کنند، بلکه این قهرمانانِ امی‌اند که ارادهٔ توده در آنان تجسم یافته است و روح و بینش و حرکت و استحکامِ فطری و ارادیِ خود را مستقیماً از متنِ اجتماع می‌گیرند و ریشه در اعماقِ صمیمی و زایندهٔ توده دارند..."

(م.آ ۴، ص۹۴)

نیز می‌گوید:

"... علتِ شکست یا انحرافِ همهٔ نهضت‌های اجتماعیِ کشورهای سنتی و منحط این است که تنها تحصیلکرده‌ها (انتلکتوئل‌ها) بوده‌اند که به عنوانِ یک گروهِ خودآگاه و آشنا با زمان، از سرنوشتِ جامعه و راه و آینده سخن می‌گفته‌اند و چون بی‌سوادی عمومیت دارد، خواه ناخواه اینان بودند که "به نیابت از تودهٔ مردم" رهبریِ نهضت‌ها را به دست می‌گرفته‌اند، و چون فطرتِ اجتماعیِ اینان با رهبریِ مردم که کارِ خودِ مردم است مغایرت دارد، طبیعتاً روح و شور و حرکتِ یک نهضت که با عصارهٔ ایمان و ارادهٔ توده تغذیه می‌کند، در قالب‌های منطقی و حقوقی و عقلیِ مجرد و دور از "واقعیت"، که ساختهٔ مغزِ تحصیل‌کرده‌های کتاب‌زده و فیلسوف‌مآبِ توجیه گر است، می‌مرده و مسخ می‌شده..."

(م.آ ۴، ص۸۳)

در صفحهٔ بعدِ همان کتاب، خطری که همهٔ نهضت‌های ضدِاستعماری و رهایی بخش را تهدید می‌کند، این اعتقاد می‌داند که دورانِ جهاد پایان یافت و نوبتِ اداره کردنِ حکومت رسید. سال‌های اولِ انقلاب هم این جملهٔ شریعتی را علیهِ برخی به قدرت رسیده‌های آن دوره بسیار می‌نوشتند:

"... کسانی که در این سال‌های خون و خطر در کنارِ سن و تایمز، هلند و بلژیک و آمریکا و دیگر کشورهای "متروپل" غرقِ لذت و امنیت و دور و بیگانه با جامعهٔ شان و نهضتِ مردمِ شان زندگی می‌کرده و دکتر و مهندس و متخصصِ اقتصاد و سیاست و جامعه شناسی و برنامه ریزی و حقوق و طب شده‌اند، باز می‌گردند و پست‌های حساسِ رهبری را اشغال می‌کنند، و خون بهای شهیدان را میز و اتومبیل و حقوق‌های کلان و امتیازاتِ اجتماعیِ بسیار می‌سازند و می‌بلعند..."

(م.آ ۴، ص۸۴)

در صفحهٔ بعد ادامه می‌دهد:

"... این مساله از طرفی و تجربهٔ شکست و ناکامی یا انحراف و مسخِ نهضت‌هایی که تحصیل‌کرده‌ها رهبریِ آن را به دست داشته‌اند و در صفِ مقدمِ مردم و نایب منابِ مردم بوده‌اند و..."

(م.آ ۴، ص۸۵)

و در جای دیگر می‌گوید:

"... روشنفکر مسئولیت‌اش در زمانِ خودش عبارت است از پیامبری کردنِ جامعه‌اش در حالی که پیامبر نیست (و اینجا برعکسِ مواردِ قبل می‌گوید) و انتقالِ پیام به تودهٔ مردم و ندا در دادن، ندایِ آگاهی و رهایی و نجات دادن در گوش‌های منجمد و بستهٔ توده و نشان دادنِ جهت و رهبریِ حرکت در جامعهٔ متوقف..." (دقت شود: "رهبریِ حرکت در جامعهٔ متوقف")

(م.آ ۲۰، ص ۲۵۷)

باز می‌گوید:

"... رهبری از وظایفِ روشنفکر نیست (درست عکسِ نکتهٔ قبلی و بعد می‌گوید) روسو می‌گوید همواره بینایی در مردم به وجود بیاورید و برایشان برنامه طرح نکنید..."

(م.آ ۳۱، ص۱۸۷)

در مجموعه آثارِ ۴ هم می‌گوید:

"... رسالتِ روشنفکر رهبریِ سیاسیِ جامعه نیست، گر چه یک رهبرِ سیاسی می‌تواند یک روشنفکر باشد. (دقت شود که او می‌گوید: رسالتِ روشنفکر رهبریِ سیاسیِ جامعه نیست، اگر چه یک رهبرِ سیاسی می‌تواند یک روشنفکر باشد) رسالتِ اساسیِ روشنفکر خودآگاهیِ سیاسی، اجتماعی و طبقاتی دادن به مردم، به ملت و طبقهٔ محکوم و استثمار شده است..."

(م.آ ۴، ص۳۴۲)

همچنین در همان مجموعه، صفحهٔ ۸۷ می‌گوید:

"... در اینجا به یک تناقضِ روشن و مسلم می‌رسیم. از یک طرف روشنفکر نباید به جای مردم سرنوشتِ رهبریِ یک نهضتِ انقلابی را در دست بگیرد، زیرا یا نهضت را به شکست می‌کشد یا به انحراف. و از طرفِ دیگر در جامعه‌ای که جهل یعنی بی‌سوادیِ فرهنگی و ناآگاهیِ اجتماعی عمومیتِ تام دارد از آن رو که تنها روشنفکر است که از فرهنگ و آگاهیِ نسبی برخوردار است، و تنها اوست که می‌بیند و می‌شناسد، مسئولیتِ سنگین و همه جانبه‌ای را به عهده دارد. چه، در جامعهٔ کور، روشنفکر دیگر راه‌بلد نیست، متخصصِ تنها نیست، عصاکشِ جامعهٔ خویش است. طرحی که مجاهدینِ جبههٔ آزادی‌بخشِ الجزایر در ۱۹۶۱ پیشنهاد کردند نیمی از مشکل را حل می‌کند. بی‌شک هنگامی که نهضتِ ضدِاستعماری پیروز شد و مردم بیگانگان یا خائنان را راندند و زمامِ حکومت را به دست آوردند دیگر نمی‌توان مثلاً وزارتِ فرهنگ را به دستِ ستارخان سپرد یا سازمانِ

برنامه و وزارتِ اقتصاد را به باقرخان و شیخ علی موسیو داد. اینجا جای ساختن است و تخصص می‌خواهد و از شهامت و جانبازی و مردانگی و انسانیت کاری ساخته نیست. باید در فرانسه و آلمان و انگلستان و آمریکا گشت و دکتر و مهندس و تکنیسینِ الجزایری گیر آورد و اگر هم ایمان ندارد با پول و اتومبیل و خانهٔ مجلل و امتیازاتِ هرچه بیشتر او را آورد و آنچه را با فدیهٔ عزیزترین خون‌ها و مرگِ در سنگرها از چنگِ دشمنِ بیگانه باز گرفته‌اند، به‌دستِ این هموطنِ بیگانه سپرد. اما خطر را مجاهدینِ جبهه (جبههٔ آزادی‌بخشِ الجزایر) از پیش احساس کردند و راهِ حلی که شقِ ثالثی در میانِ آن ضرورت و این خطر است، پیشنهاد کردند که: هر یک از مقاماتِ حساس که سرنوشتِ جامعه را تعیین می‌کنند دارای دو وجهه است، یکی وجههٔ "جهت یابی" و "تعیینِ خطِ مشی و راه و رسمِ کلی و طرحِ هدف‌های اساسی" که جنبهٔ ایدئولوژیک دارد و یکی وجههٔ فنی و تخصصیِ آن که جنبهٔ اجرایی و تحققیِ آن است ... در آنجا که مسالهٔ خطِ مشیِ کلی و هدایت و هدف و جبهه گیری و جهت یابی مطرح است همیشه باید یک مجاهد حضور داشته باشد، یک مجاهدِ مطمئن و آگاه، هر چند نه دانشمند باشد و نه متخصص. و جنبهٔ فنی و تخصصیِ آن را باید به دستِ تکنیسین سپرد که تحتِ رهبریِ مستقیم و مفیدِ مجاهد کار می‌کند. در چنین بافتِ دوگانهٔ هشیارانه‌ای که حکومتِ ملی خواهد داشت، رهبریِ کلی همیشه در دست‌های مطمئن و نیرومندِ صمیمیِ مجاهدینی خواهد بود که در مبارزه علیهِ استعمار و ستم با تمامِ زندگیِ خود واردِ کار شده‌اند و متخصصان و تحصیلکرده‌ها ابزارِ دستِ مجاهدان و وسیلهٔ اجرای هدف‌های انقلابیون خواهند بود. اما پیش از آنکه جامعه به این مرحله برسد چه کار باید کرد؟..."

جملاتی که آمد در ظاهر با یکدیگر متعارض بود یکجا می‌گفت روشنفکر نباید رهبری بکند، و در جای دیگر می‌گفت اصلاً روشنفکر کارش پیامبری و رهبری است. کلمهٔ رهبری را هم می‌آورد.

به‌نظر می‌رسد این مواضع از یک منظر و با یک تحلیل، در مجموعه‌ای مرتبط با یکدیگر هماهنگ می‌شوند.

فاصله گذاری بینِ تحصیل کرده و روشنفکر

به نظر می‌رسد شریعتی روشنفکر را در خیلی از این نمونه‌ها به معنای "تحصیلکرده" و "انتلکتوئل" به کار می‌برد نه به مفهومِ روشنفکری که "عاملِ" استراتژیِ اوست؛ روشنفکرانی که ورثهٔ انبیا و ادامه دهندگانِ کارِ آنها هستند. در جاهایی روشنفکر را با مصداقِ تحصیلکرده‌ها، آنهایی که از خارج می‌آیند و مدرک دارند به کار می‌برد. روشنفکر در اینجا به مفهومِ اخصی که شریعتی در نظر دارد (حامل و فاعلِ استراتژیِ خود)، نیست. آنجا که کارِ روشنفکر را رهبریِ جامعه می‌داند، روشنفکر را به معنای اخصی که خودش در نظر دارد، به کار می‌برد. اما آنجا که روشنفکران را ضعیف‌ترین حلقه برای رهبریِ جامعه می‌داند، یک خط پایین‌ترش می‌گوید "تحصیلکرده‌ها" چنین و چنان‌اند. فاصله گذاری بینِ روشنفکر و انتلکتوئل با توجه به متن‌هایی که آمد، قابلِ تطبیق است.

نفیِ پیش افتادگی و وکالتِ روشنفکر به جای مردم

دومین نکته‌ای که در مجموعهٔ این نمونه‌ها قابلِ مشاهده است اینکه، روشنفکر نباید دچارِ پیش افتادگی شود و به نیابت و وکالت از مردم بخواهد فعالیت کند. بخشی از دغدغهٔ شریعتی که در بسیاری از این نمونه‌ها نهفته است، نقدِ نخبه‌گرایی است.

نفیِ رهبریِ مقتدایی

دغدغهٔ دیگری که در این نمونه‌ها وجود داشت، نقدِ رهبریِ مقتدایی بود. او به روشنفکران می‌گوید نباید مردم را با امریه، فتوا، دستورالعمل و اعلامیه به‌دنبالِ خود کشید. آنجا که شریعتی می‌گوید: به مردم بینایی بدهید نه برنامه. یا می‌گوید: تا مردم آگاه نشوند انقلاب فاجعه است، همین دغدغه را دارد. پس برداشتِ ما از مجموعهٔ این نمونه‌ها عدمِ جوازِ ورودِ روشنفکران به کارهای اجرایی یا رهبریِ سیاسیِ جامعه نیست. شریعتی از یک طرف به روشنفکران توصیه می‌کند که حزب درست کنند، از طرفِ دیگر هم آنان را ادامه دهندگانِ کارِ انبیا می‌داند. این نوع "روشنفکر"، فاعلِ استراتژیِ شریعتی است. ضمنِ اینکه شریعتی در استفاده از تخصصِ انتلکتوئل‌ها و مدرک دارها نیز تاکید دارد و بدین ترتیب با مسالهٔ تخصص برخورد نمی‌کند. خودِ او می‌گوید سازمانِ

اقتصاد و دارایی را نمی‌توانیم مثلاً به علی موسیو و باقرخان بدهیم. او با مسالهٔ تخصصِ عوامانه مواجه نمی‌شود.

پدیدهٔ روشنفکرانِ مبارز

علاوه بر سه نکته‌ای که گفته شد، پدیده‌ای نو هم در دورانِ شریعتی به وجود آمد که ردِپای آن در آثارِ او نیز بوضوح دیده می‌شود. آن پدیده، روشنفکرانِ مبارز و انقلابی بودند یعنی همان گروهی که شریعتی آنان را حامل و فاعلِ استراتژیِ خود می‌دانست. نسلی از روشنفکران به وجود آمدند که نسلِ انتلکتوئلِ مجلهٔ فردوسی و دعواهای به اصطلاحِ روشنفکریِ آن روزگار نبودند. بعد از دههٔ ۶۰ هم باز از این نوع دعواها پیش آمد. شریعتی این انتلکتوئل‌ها را نقد می‌کند و آنها را لایق رهبری سیاسی نمی‌داند. این گروه می‌توانند با استفاده از اطلاعاتِ آکادمیک و دانشگاهیِ‌شان به مردم کمک کنند، ولی توانایی و صلاحیتِ رهبریِ سیاسیِ آنها را ندارند. تیپ‌های آکادمیک برای رهبریِ سیاسی نامناسب‌ترین آدم‌ها هستند. در تشکل‌های سیاسی نیز همین‌طور است. این یک تجربهٔ جدی است که هر گروهِ سیاسی که تئوری‌پردازانِ آن، رهبریِ استراتژیکِ آن را نیز بر عهده داشته‌اند، معمولاً دچارِ خطای سیاسیِ زیادی شده‌اند. البته این به آن معنا نیست که تئوری‌پردازان به هیچ‌وجه صلاحیتِ تحلیلِ سیاسی ندارند.

دغدغهٔ شریعتی بر سازشکاری، ناتوانی و استحالهٔ انتلکتوئل‌ها

در متن‌هایی که آمد دغدغهٔ شریعتی در موردِ انتلکتوئل‌ها (و نه روشنفکرانِ مبارز) نشان داده شد. دغدغهٔ شریعتی ناشی از سازشکاریِ انتلکتوئل‌ها، ناتوانیِ آنان و استحاله‌شدنِ‌شان بود. اما بر اساسِ آموزه‌های شریعتی، نسلی از روشنفکران به وجود آمدند که به تعبیرِ خودِ وی ادامه‌دهندگانِ راهِ انبیا بودند. البته مارکوزه معتقد است که تاریخ، شرکتِ بیمه نیست و هیچ چیز را نمی‌توان بیمه کرد. ولی در عینِ حال روشنفکرانِ انقلابی در سطحی مطمئن‌تر نسبت به انتلکتوئل‌ها و تحصیل‌کرده‌هایی که شریعتی دربارهٔ آنان نگران بود، قرار دارند.

ذاتِ نقادانهٔ روشنفکر و مقولهٔ قدرت

نکته‌ای دیگر که دغدغهٔ شریعتی بود، رابطهٔ ذاتِ نقادانهٔ روشنفکری و مقولهٔ قدرت است.

از نظرِ شریعتی، روشنفکر کسی است که دیدگاهِ انتقادی دارد. به‌طورِ طبیعی کسی که دولتمرد شده و قدرتِ اجرایی و سیاسی به دست آورده است، معمولاً محافظه کار نیز می‌شود. از طرفِ دیگر اگر معتقد باشیم که روشنفکران باید همیشه خارج از قدرت قرار گیرند و هیچ‌گاه کارِ اجرایی نکنند، آنان را به حرف زدن و نق زدنِ صِرف سوق داده‌ایم. این پارادوکس را با فرمول نمی‌توان حل کرد. روشنفکر باید کارِ اجرایی هم بکند. اگر در عمل محافظه کار نشود به دلیلِ روشن بینی و وسعتِ دیدی که دارد، برنامه ریزی و عملِ موثرتر و بهتری خواهد داشت. ولی اگر محافظه کار شد باید باز روشنفکری از بیرون او را به نقد بکشد. این یک چرخه و سیرِ دیالکتیکی است.

برخی نکاتِ دیگر از آموزه‌های شریعتی

شریعتی در آموزه‌های خود بحثِ نهضت و نظام را مطرح کرده و معتقد است ما نباید در این چرخه بیفتیم. مثالِ ایده آلِ او هم "علی" بود. او می‌گفت علی وقتی به حکومت رسید، تازه انگار جوان و انقلابی شده بود. علی روشنفکرِ جامعهٔ خودش است. البته همه نمی‌توانند علی شوند، ولی شریعتی این راه را باز می‌گذارد و آن را نمی‌بندد. او نمی‌گوید برای اینکه در قدرت خراب نشد، می‌بایست یک نوع تقوای پرهیز در پیش گرفت. این برداشت در دیدگاهِ شریعتی قابلِ استنباط نیست.

در این باره نکاتِ متعددِ دیگری را هم می‌شود نمونه آورد. او برای روشنفکر رسالتِ پیامبرانه قائل است و یا در بعضی جوامع از طریقِ نظریهٔ دموکراسیِ متعهد، خودش روشنفکر را داخلِ قدرت می‌نشاند. یا وقتی دربارهٔ انقلابِ الجزایر بحث می‌کند، می‌گوید آنها فرمولِ خاصی برای حلِ ناتوانیِ کارشناسیِ انقلابیون در عرصهٔ اجرایی (یعنی معاونت و مشاورتِ کارشناسان برای رهبرانِ جبهه) را ابداع کرده‌اند. او رفتنِ روشنفکرها و مجاهدهای روشنفکر در قدرت را نقد و نقض نمی‌کند. بحثِ تقوای ستیز و تقوای پرهیز هم در همین بستر معنای خاصِ خود را دارد.

همچنین یادآور می‌شویم که شریعتی خود به بحثِ شیعه یک حزب تمام می‌پردازد و همگان می‌دانیم که معمولاً حزب معطوف به قدرت است. در یک حزب که الی‌الابد کارِ ایدئولوژیک و آموزشی نمی‌کنند! یک بخش از کارِ حزب، کارِ آموزشی است، اما یک بخش از آن هم برخورد و رقابت با قدرت و احیاناً ورود به قدرت است. پس ما نباید از دولتمرد شدن یا نشدن، "باید" و "نبایدِ" ایدئولوژیک درست کنیم. بنابراین هر فرد یا جریانی در این رابطه باید به‌طورِ موردی تعیینِ تکلیف کند تا به قولِ شریعتی اگر سیاستمدار است، فلسفه نبافد و برعکس. این یک امرِ اجتهادی است. همان گونه که ابوذر می‌گفت مومن خودش تشخیص می‌دهد کجا باید تقیه کند. پس در قدرت رفتن یا نرفتن یک تاکتیک است و استراتژی نیست و ما نمی‌توانیم بگوییم که استراتژیِ شریعتی این است که روشنفکرها همیشه بیرون از قدرت باشند و اگر داخلِ قدرت بروند دیگر روشنفکر نیستند. البته اگر داخلِ قدرت بروند دغدغه‌ها و مخاطرات بیشتر است. ولی درعینِ حال از استراتژیِ شریعتی چنین بر نمی‌آید که نباید روشنفکر هیچ‌گاه واردِ قدرت شود. شریعتی نظری صریح در این باره ندارد. ورود یا عدمِ ورودِ روشنفکر به قدرت یک تاکتیک است نه استراتژی. بنابراین بسته به شرایط و تشخیصِ خودِ فرد انجام می‌شود. و دیالکتیکِ جادوییِ قدرت و نقادیِ قدرت، نهضت و نظام هم همواره استمرار دارد. ضمنِ آنکه از ورودِ روشنفکران به داخلِ قدرت برخی تجربه‌های نسبتاً مفید هم به وجود آمده است، مانندِ تجربهٔ واسلاو هاول.

برخی پیامدهای مثبتِ کارِ اجرایی برای روشنفکران

مدیریت و کارِ اجرایی، تنها رئیس جمهور شدن نیست. کارهای اجراییِ جزئی‌تری هم وجود دارد، مانندِ مدیریتِ یک اداره، شرکت، دبیرستان و... کارِ اجرایی و مدیریتی سببِ پخته‌تر شدن و رشدِ اندیشهٔ روشنفکر می‌شود. سخنانِ او را برنامه‌ای می‌کند. از این راه، روشنفکر از آسمانِ آرمان به زمینِ اجرا فرود می‌آید و به سوی برنامه‌دار شدن و به عینیت رسیدن حرکت می‌کند. در صدرِ اسلام کسانی که هر سه دورهٔ انقلابِ پیامبر، دورهٔ حوادثِ بعد از انقلاب و همچنین دورانِ حکومتِ علی را دیده‌اند و در حکومتِ وی منصب داشته‌اند، به‌نظر پخته‌تر و کامل‌تر از بقیه می‌آیند. کارِ اجرایی باعث می‌شود که ذهنِ آرمان گرا به تدریج به سوی نظریه و از آنجا به طرفِ برنامه پیش برود. حتی "دیدِ" تغییرگرا هم‌چنان یک مسالهٔ ذهنی است و تا وقتی که به عمل درنیاید

همچنان از جنسِ ذهن و نظر است. در عمل است که این "نظر" تبدیل به "تغییر" به معنای واقعی و عینیِ آن می‌شود. اگر روشنفکران حرف‌های عینی و تغییرگرا هم بزنند، ولی به عمل در نیاید و هیچ تغییری در زندگیِ واقعیِ مردم ایجاد نکند، به چه درد می‌خورد؟ این همان "مذهب ـ هدفیِ" سنتی است که در اینجا "تئوری ـ هدفیِ" روشنفکری جای آن را گرفته است.

پس عملِ اجرایی آخرین حلقه‌ای است که می‌تواند "تبیین" را به "تغییر" وصل کند. البته در موردِ آنچه گفته شد فرمولِ ثابت و غیرِقابل تغییری وجود ندارد. ما به تقسیمِ کار اعتقاد داریم. یک نفر ممکن است تئوری پردازِ خوبی باشد ولی مدیر و مجریِ خوبی نباشد و دیگری برعکسِ وی. این مساله‌ای نیست که از آن "باید" و "نبایدِ" ایدئولوژیک یا فرمولِ استراتژیک در آورد. اما این "عمل" است که در نهایت به تغییر منجر می‌شود؛ به تغییری مستقل از ذهن، برای رسیدن به آرزوهایی که در اندیشه‌ها وجود دارد تا تغییری واقعی در زندگیِ مردم رخ دهد.